

قدمی پیش نهادن نیارست، و در میامی بنشست و اندیشه‌های باطل در پیوست.
 نواب امیرزاده حمزه میرزا چون از قعود او در منزل مذکور آگاه شد شیپور رزم
 نواختن و به سوی او تاختن فرمود، از بسطام کوچ داد و به میامی رو نهاد. چون دو
 لشکر پرخاشخر متقابل شدند، دل بر مرگ نهادند، و دست به مقاتله برآوردند،
 صفها راست کردند، و تیغهای کج بر کشیدند، رمحها را سنان درخشیدن گرفت و
 سهم‌ها را پیکان خلیدن آموخت.

امیرزاده آزاده نخست بر دست نکته‌دانی چرب زبان به سالار پیامی فرستاد که:
 نیک براندیش که از دوده ستوده شما هیچ یک از نیاکان بزرگ و
 آبابی سترک را دعوی سلطنت با نژاده جلیل ما نبود، پیوسته ملکت ما
 را و خدمت شما را تقریر رفته، اکنون چه افتاده که بنده بر مولی و
 خادم بر آقا، آغالش جوید و طریق نافرمانی پوید؟ اگر از این راه
 پرغرقاب و چاه بازگردی و اوراق دفتر خلاف به انامل انصاف
 درنوردی، به حکم ایلیت و قواعد مردمیت هم در خدمت
 شاهنشاهت شفیع شوم تا صاحب مقامی رفیع شوی.
 سالار نادان مغرور در جواب بدین بیت مشهور مترنم شد که:

نظم

مرا عار آید از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی
 امیرزاده دانست که سرسام خود سری را در دماغش غلبه تمام است و قطع این
 داعیه واهیه مخصوص به پایمردی حسام:

لمؤلفه

بفرمود تا رزم را ساختند هژبران بر آن آهوان تاختند
 زگرد و دخان روی خون پرده بست کمرگاه کوه از گرانی شکست
 چون بیشتر سپاهیان سالار چاکران شهریار گردون وقار و پروردگان نعمت و خو
 کردگان خدمت بودند و ناچار به وی موافقت گزیدند، در کوی مرافقت خزیدند،
 اکنون که مفرّ و مناص یافتند از حبس ناچاری خلاص جستند، فوج فوج و دسته
 دسته صفوف سپاه سالار را شکسته به رکاب بوسی نواب مستطاب آمدند، و عذر
 گویان همی شدند.

چون صورت نصرت در مرآت مخاصمه روی نمود، کریم خان هزاره‌ای و ابراهیم خان رادکانی و حسین خان یش آقاچی^۱ و هزار (۱۰۰۰) سوار [۷۶] جرار امان خواسته به رکاب مستطاب آمدند و مورد الطاف و الا شدند، و علی اکبرخان سرهنگ فاجار تمامت آنان را به حضور امیرزاده آزاده نواب حشمت‌الدوله العلیه العالیه حمزه میرزا آورده، همگی را مخلع فرموده و در مقدمه جیش به مدافعه سالار مأمور فرموده، چهار عراده توپ و دو فوج از افواج را به محارست اردو و آغروق گذاشته و خود نواب والا با بیست و شش (۲۶) عراده توپ و افواج منصور به عزیمت مقابله و محاربه سالار به میامن توفیق یزدانی راه میامی طی همی کرد.

چون سالار از حرکت امیرزاده والا تبار اطلاع یافت عنان توسن ثبات از کف داده با دوازده (۱۲) عراده توپ و سواره و پیاده اکراد و تراکمه و افغانه راه ارض اقدس برگرفت، و جنود منصور نواب والا همی راندند تا به میامی رسیدند. معلوم شد که سالار فرار اختیار کرده و در این منزل عالی جاه عبدالعلی خان سرهنگ توپخانه که در اردوی سالار محبوس و ناچار مانده بود به رکاب والا آمده شرایط اطاعت و بندگی به ظهور آورده.

و در حوالی پل ابریشم سالار را از تعاقب و تواتر سپاه جرار حضرت شاهنشاه فاجار توهم افزوده و از ازدحام سپاه و احتشام حشمت‌الدوله آگاه شده خود را در بحر هلاک غریق و در نار و فار حریق دید و ملتزمین رکاب خود را در هر منزلی در تفرقه یافت، و سپهسالار فاجار را چون شیر در دنبال گوزن کمال سرعت سیر دید. چون بیچاره سالار حال بر این متوال دیده با جعفرقلی خان ایلخانی و فرزند خود راه فرار بگردانیده به قلعه بزنجرد شتافت و در آنجا نیز مجال توقف و تصرف نیافت.

لمؤلفه

به ناچار شد آن بد بد گمان ز بیم شه ترک زی ترکمان تمام توپ و توپخانه و توپچیان فرزانه و افواج فیروز کوهی و سواران رکابی که لابد در خراسان به متابعت او موافقت کرده بودند به رکاب نواب مستطاب آمدند، و هر یک به نحوی از انحاء عذر تقصیرات خود خواستن گرفتند. امیرزاده آزاده مسرعی سریع السیر به حضرت دارالخلافه روان کرد؛ و شرح حال بیان، در حضرت

شاهنشاه بودیم که تفصیل این فتوحات شنودیم.

ذکر تسخیر بوزنجرده و اسفراین و قلعه کلات و مشهد مقدس و تربت و خبوشان

نواب مستطاب امیرزاده دلیر لشکرکش حمزه میرزا والی والای خراسان چون به پل ابریشم رسید، دانست که سالار و ایلخانی به جانب بوزنجرده رفته‌اند، حکمی به عهده محمدولی خان بن فتحعلی خان قاجار بیگلربیگی که بنی عم آصف الدوله که آنگاه محبوساً در مشهد همی زیست و با سالار مخالفت همی داشت نگاهشته، نیابت ارض اقدس را بدو تفویض فرمود و سرکردگان قشون دولتی را که در مشهد متوقف بودند به مباحثت او امر نمود، و خود در کمال جلال از راه اسفراین و فیروزآباد روی به سوی بوزنجرده نهاد.

سالار بعد از اطلاع از قرب جوار آن دریای آتشبار با ایلخانی شادلو از بزنجرده به میان تراکمه آخال روی نهاد.

نواب والا پس از ورود بدان شهر روزی چند متوقف شده سلیمان خان دره‌جزی را به تسخیر و تصرف کلات روانه کرده، مشارالیه کلات را از تصرف مستحفظین سالار و ایلخانی انتزاع نموده به دره‌جزی سپرده، و فوج بهادران و دو عراده توپ به محافظت و محارست کلات رفتند.

و نواب والا اراده داشت که به تعاقب سالار به جانب آخال روی نهاده کار او را به تمام آورد، مقارن این حال از مشهد مقدس خبر رسید که فی مابین شهری و سپاهی منازعتی رفته است و اهالی شهر بر سپاهی و محمد ولی خان قاجار غلبه کرده‌اند و ایشان ناچار متحصن شده استعانت جسته‌اند.

لاجرم محمدعلی خان ماکوئی را که سرتیپی بود متهور و دلیری متمرن به حکومت بزنجرده الی شیروان و خبوشان مأمور فرمود، شش عراده توپ و یکصد (۱۰۰) بارقورخانه و افواج عراق و کزاز و فراهان و خلیج و بیات را نزد وی گذاشته، ابراهیم خلیل خان را به انتظام تربت و ترشیز با چهار عراده توپ و چهار فوج افشار و

غیرهم معین فرموده خود عزیمت شهر نمود.

الحاصل نواب امیرزاده حمزه میرزا پس از انتظام امور بلاد روی به سوی ارض اقدس نهاد، در هفدهم ذیقعدة سنه هزار و دویست و شصت و سه (۱۲۶۳ هـ / اکتبر ۱۸۱۷ م) به شهر اندر شد و آن شهر ارم بهرش مستقر آمد، دست به عدل و داد گشاد و بنیاد بر عقل و انصاف نهاد.

لمؤلفه

شد آن شهر چون کاخی آراسته در آن خواسته هر چه دل خواسته چون ولایات خراسان بر دو گونه است که یکی را عربخانه و دیگری را کُردخانه دانند، حکومت عربخانه یعنی قاینات بر ابراهیم خلیل خان خوئی که خوئی ستوده داشت مقرر آمد، و ایالت کُردخانه بر محمدعلی خان ماکوئی معین گردید. هر یک در محل خود استقرار و استقلال یافتند و بدانچه مقتضای طبیعت آنان بود قادر شدند:

لمؤلفه

جهان بازئی تازه بنیاد کرد یکی را به سوگ یکی شاد کرد

ذکر حادثه بوزنجرود و

آمدن سواران شادلو و تراکمه به

استخلاص آن شهر و منازعه طرفین و

قتل محمدعلی خان نصرت‌الدوله ماکوئی

ابراهیم خلیل خان در قاینات که مرکز حکومت اعراب خراسان است به فرزانیگی و مردم‌داری می‌پرداخت، و محمدعلی خان ماکوئی در بزنجرود که محل اکراد است نرد حکمرانی می‌باخت، ولی به واسطه غرور جوانی و حصول اساس کامرانی دست از آستین تطاول برآورده به رأفت و رحمت که لازم قوانین مردم‌داری و حکمرانی است چندان التفات نکرده، دور و نزدیک و ترک و تازیکی و آشنا و بیگانه و بعید و هم‌خانه از وی برنجیدند و با یکدیگر در اظهار نفاق و ابراز شقاق وی متوافق و مترافق گردیدند.

سران دیار گرد که هر یک تنی بودند گرد از دایره مخالفتش بیرون شدند [۷۷] و به ایلخانی اکراد که مردی بود و الانزاد متشکی و متصل آمدند، چه که وی همه شب تا صبح به معافه با خوبان ملیح و معاشرت با نسوان صبیح سحر کردی و با بانگ رود و چنگ غافل از کار صلح و جنگ به سر بردی، با ملتزمین رکابش پیوسته عتاب بودی و با محترمین جنابش همواره خطاب رفتی. اهالی شهر بزنجرد از وی بر میدند و به ایلخانی سابقه گرویدند.

سالار و جعفرقلی خان شادلو ایلخانی خراسان از این اخبار غم اندوز شاد گردیده با اهالی شهر مواضعه آراسته و غبار خلاف از مرآت خاطر پیراسته از ترکان دشت گرگان و اکراد عصبیت نهاد شادلو دو هزار (۲۰۰۰) سوار جزار معین داشته در شبی که به هزار فرزند مصایب جبلی بود قطع مسافت و طی منازل کرده، به حصار بزنجرد در آمدند، محمدعلی خان ماکوئی را محصور کرده و به تحصن ارک مجبور، بسیاری از سربازان را علی الغفله به قید اسارت آوردند و در پای هلاکت وامامت سپردند.

خان ماکوئی که شبی آبستن چنین روزی ابد آگمان نمی کرد مشوش گردیده، از بیم به فراز ارک رفت که خود را محافظتی نماید و تویی چند برفراز دروازه ارک کشیده و خودداری نموده تا روشنی روز در آید. فشافاش تیر بر فلک اثیر رسید و غریو و غرنگ تفنگ جهان فرو گرفت، در این کر و فرّ و خوف و خطر، گلوله تفنگی بر مقتل آن جوان دلیر آمد و روزش به سر رسید، ولی افواج دریا امواج به تحفظ و تیقظ پرداختند و ارک را از دست ندادند، و لازمه صیانت را رعایت کردند. ولی سالار و ایلخانی با غلبه تمام شهر را به تصرف گرفتند و فوج بیات را تماماً با دو عراده توپ از خارج گرفته اسیروار داخل کردند و هزار (۱۰۰۰) قبضه تفنگ آنان را تصاحب نمودند و به محاصره ارک کوشیدند.

و چون این خبر به اطراف رسید، هواخواهان سالار از اکناف به نزد وی آمدند و قریب دوازده هزار (۱۲۰۰۰) از پیاده و سواره اکراد شادلو و زعفرانلو و تراکمه سرخس و آخال برگرد سالار و ایلخانی اجتماع کردند، تا خبر این رزّه کبری و قضیه عظمی به نواب امیرزاده شجاع و والی مطاع حمزه میرزا رسید. صمصام خان

روسی^۱ را به حفظ و صیانت شهر مشهد مقرر داشته، چون غالب افواج در تربت و ترشیز و کلات ساخلو بودند، نواب والا یک هزار (۱۰۰۰) سرباز زبده و دوازده (۱۲) عراده توپ قلعه شکن برداشته با سواران خراسانی چنانکه بهمین به سیستان آید یا بیژن به ایران گراید، در هشت روز به هیچ منزل درنگ ناکرده روی به بزنجرود نهاد.

چون خبر قرب وصول امیرزاده از ارض مقدس بدان ملک رسید، سالار و جعفرقلی خان ایلخانی صلاح فلاح در درنگ ندیده، سواران خود را برداشته به مهرب و مخلص خود بازگشتند. سالار به آخال رفت و ایلخان با ایل خود به مانه گریخت، ولی در این حادثه بسیاری از سربازان در معرض قتل و اسر درآمدند و تراکمه سرخس آنان را خریده به خیوق و بخارا بردند و بفروختند.

و نواب مستطاب امیرزاده آزاده پس از انتظام امر بزنجرود و روانه کردن نعش مرحوم محمدعلی خان و زخم‌داران سپاه به مشهد مقدس، قصد تعاقب سالار و جعفرقلی خان نمود، و سواران خراسانی از اطراف به رکاب آمدند، و ابراهیم خلیل خان سرتیپ حاکم تربت نیز بعد از غلبه بر محمدعلی خان قاجار برادر سالار و فرار او به هرات و انتظام امور آن صفحات از تربت و ترشیز به اردوی والا آمده لشکر دی و بهمین نیز به پیکان از آن باران و نزول سپاه شگرف برف تدریجاً سرتاسر کوه و هامون را به تصرف درآوردند، و عرصه بر سپاه نواب امیرزاده تنگ داشتند و جادهها انباشته شد و آذوقه کمیاب گردید.

ناچار اردوی امیرزاده قاجار به جانب مانه روانه شدند و ایلات شادلو در عین خوف و غمناکی از مانه کوچیده به جانب سلطان رفتند. و در ایام توقف در مانه آذوقه و سیورسات و علیق‌الدواب کمال وفور و رخصت یافت و با آنکه چهل (۴۰) روز موکب فیروز در آن مکان مکین بود ده (۱۰) من نان را به یک هزار (۱۰۰۰) دینار کس نمی‌خرید.

و از وقایع غریبه آنکه در این اوقات نواب امیرزاده والا روزی که پنجم محرم بود قصد نخجیر نمود در نیم فرسنگی اردو نیستانی به کنار آب اترک وقوع داشت و امیرزاده با یکصد (۱۰۰) سوار از عمله‌جات و خواص در آن نیستان به شکار

مشغول بود، به ناگاه سالار و جعفرقلی خان که در آن حدود کمین کرده بودند با هشت هزار (۸۰۰۰) سوار خود را به نيزار رسانيدند. سواران اميرزاده متفرق شده به اطراف فرار کردند، اميرزاده دلير چون شير در آن نيستان به محاربه در آمده همراهمان عنان وی را گرفته از آن مکاوچه ممانعه کردند، و اين گونه تهور را از عقل بعيد دانستند. نواب والا نيز رای صواب آنان را پسندیده از رود عبور نموده بدین سوی آمد.

چون خبر به اردو رسیده بود، ابراهيم خليل خان و جماعتی با توپخانه در رسيدند و در لب رود بنياد آتشیاری نهادند، جنگی عظيم روی داد و گروهی مقتول شدند، آخر الامر سواران خصم فرار گزیدند و متفرق شدند.

چون در مانه نيز آزوقه نایاب شد موکب والا به سملقان راند، ایلات شادلو از آنجا به سرحد کوکلان و يموت رفتند، بعد از چندی توقف در سملقان معروض افتاد که جعفرقلی خان با سواران تراکمه و گُرد در اينچه سرگران نشسته منتهز فرصت است. به اشاره نواب والا سواره افشار صاین قلعه و سواران خراسانی به سرداری عبدالله خان افشار بر سر جعفرقلی خان مأمور شدند، و در حین شکار بدو رسيدند. جعفرقلی خان فرار اختيار کرده به جانب هرات رفت و پناه به یار محمد خان برد. و اردو و آغروق او بالکلیه نصیب سپاه نصرت همراه افتاد.

و نواب اميرزاده حشمت الدوله به اشارت امنای دولت ابد مدت قصد تنبيه طوایف تراکمه فرموده، یکصد (۱۰۰) نفر سرباز را به محافظت بنه باز داشته در یک شب قریب به هجده (۱۸) فرسنگ راه ایلغار نموده، بر سر تراکمه تاخته، جماعتی را اسیر [۷۸] ساخته، بسیاری به قتل اندر آورد. بالاخره سعادت الله خان فندرسکی را شفیع انگيخته سیصد (۳۰۰) خانوار به گرو دادند و خدمتها پذیرفتند. و نواب والا آنان را به سملقان يورت دادند و سواره ایشان ملتزم رکاب والا شدند. و این عید سعید را در چمن رادکان به میمنت بگذرانیده در اندیشه آن بود که به عشق آباد که مکان سالار بود روی نهد و کار او به یک سوی کند، ناگاه خبر رسيد که سالار از تراکمه سرخس و مرو هشت هزار (۸۰۰۰) کس در هم کشیده قصد شهر دارد.

ابراهيم خليل خان و جمعی به مدافعه او مأمور شدند و در کال یاقوتی از خونهای یاقوت گون خاها مرجان رنگ شد و خراسانی معتمداً فرار کردند. چون توپخانه و

نظام هنوز در عقب مانده بودند، سواران مکرری و افشار مغلوب شدند، و عبدالله خان صابین قلعه‌ای با دو برادرزاده به قتل آمد. چون توپخانه در رسید سالار انهزام یافته و نواب والا امر فرمود که تمامت در بندها را بگیرفتند، سواره تراکمه در حین رجوع گرفتار شدند، مجیدخان مکرری سیصد (۳۰۰) سراز آن قوم بداختر به اردوی والا فرستاد.

و از شهر خبر رسید که میرزا محمدخان برادر سالار و کسان ایلخانی که در روضه مقدسه نشستند بنای شورش عامی نهاده مستعد کارند، نواب امیرزاده آزاده به جهت انتظام امورات شهر با قشون و توپخانه رکابی به یک روزه، دوازده (۱۲) فرسنگ راه را ایلغار و قطع کرده مانند برق خاطف سوزنده و فروزنده به جانب ارض اقدس مراجعت فرمود، و امور شهر را انتظامی داد و قراول برگرد میرزا محمد خان نشانید و در فکر قلع و قمع سالار افتاده.

چون او به طرف آق دربند و سرخس رفته بود، امیرزاده والا امر ارک مشهد مقدس و بروج و حصار شهر را انتظامی کامل داده و جماعتی از توپچیان و سرباز و صاحب منصبان در آنجا نهاده از شهر بیرون رفته، به چمن موسوم به کال یا قوتی روانه شده اقامت گزیده، و سام خان را از شهر به التزام رکاب خوانده، مصطفی قلی خان سرتیپ همدانی را به محارست شهر باز داشته به عزم دفع سالار از قورغان به قریب حوالی سرخس رفته ریش سفیدان سرخس پیشکش فرستاده، به شفاعت سالار و فسخ عزیمت نواب والا الحاح کردند، فرج الله آقای کلاتی به سرخس رفت. و در این اثنا نواب والا را مرضی شدید عارض شد و سالار فرصت غنیمت شمرده کس به نزد برادرش فرستاده قرار تدبیری داد که مایه استخلاص این و باعث استقلال آن گردیده باشد. چه در این ایام عموم خلق خراسان از بأس امیرزاده آزاده و بطش او به غایت هراسان بودند، و اهالی شهر که سابقاً با سالار موافقت و مراقبت جسته بودند، خود را مخلص می‌جستند و بر والی والای آن ولایت ایمن نبودند. لاجرم فتنه جدید بنیاد نهادند، و ابواب فتنه‌انگیزی و دست خونریزی برگشادند.

ذکر اتفاق اهل نفاق در

قتل خیرالحاج حاجی میرزا عبدالله خوئی

متولی باشی سرکار فیض مدار مشهد مقدس رضوی (ع) به

اذن و اشارت حاجی میرزا محمد خان بیگلربیگی قاجار دولو

چون حاجی میرزا عبدالله خوئی دبیری امین نیکخوی و مردی صدیق راستگوی و از حقایق کار آگاه و رازدار حضرت شاهنشاه سکندر جاه بود، در هنگام مأموریت او به منصب بزرگ تولیت سرکار فیض مدار، احکام و امثال بسیار به اهالی و امرای خراسان و ارباب مناصب دیوان که متوقف در آن شهر جنّت بهر بودند نگاشته آمد. و حاج معزی الیه بعد از ورود به حُسنِ خلق و لطف بیان و گرمی دل و نرمی زبان و قلوب اعظم شهر را در مدت شش ماه ایام توقف از پیوستگی و میل به سالار منحرف و زبان حال و قال آنان را به خدمتگزاری دولت ابدمدّت معترف ساخت، و با عموم علما و فضلا و وجوه و اعیان شهر علی اختلاف طبقاتهم رفتاری عاقلانه گزید تا خللی فاحش در کار سالار حادث شده، عموم خلایق از سوء خاتمه آن جرم عظیم و خطب و خیم اندیشمند و متزلزل شدند.

حاجی میرزا محمدخان چون ماهی در شبک در حریم مقدسه رضوی گرفتار ماند و سالار منزهماً به سرخس افتاد، برادران به پیام و نامه به یکدیگر ابلاغ کردند و به خیرخواهان خود که خاین دولت بودند اعلام نمودند که در شهر فتنه‌ای برانگیزند که عامه خلایق را در آن شرکت افتد تا از بیم سیاست نواب والا والی خراسان با یکدیگر اتحاد جویند و راه خلاف پویند، و به واسطه ارتکاب بدان مهم خطیر و گناه کبیر متوهم و مخوف شده از توجه به اولیای دولت روگردان شوند.

لهذا به مواضعه و مشاوره یکدیگر قرار دارند که حسن خان کُرد چنارانی که از معارف اصحاب جلادت و مشاهیر ارباب شجاعت بود، در شب عید صیام که هر کس در فکر فرداست با جماعتی انبوه بر سر اسبان توپخانه مبارکه ریخته تمامت مراکب را به شمشیر بران پی‌برند، و محمدخان بغابری با گروهی بر سر قورخانه شهر تاخته آتش در آن زنند و میرزا بابای گمرکچی که در کار تجار دخیل است جماعتی از الواط و اشرار شهر را در زئی و لباس تجار به مبارکباد عید سعید فطر

داخل ارک نماید و مصطفی قلی خان قراگوزلو را که به حراست ارک مأمور است علی الغفله گرفته ارک را متصرف شوند و رجب بهادر مروی و آقا بابا بیک فراشباشی و دیگران با غلبه اشرار و فجار سربازان را قتل و اسیر سازند و حاجی میرزا عبدالله متولی باشی و ابراهیم سلطان داروغه شهر را نیز به قتل آورند. آنگاه سالار را مطلع کرده با استعداد تمام از تراکمه گرگنجی و يموت و کولان طرّنی و سرخسی و اکراد شادلو و قرائی بر سر نواب امیرزاده حمزه میرزا آید یا به شهر وارد شود و از داخل و خارج کارها اتمام یابد.

علی الجملة بعد از این مواضعه به تهیه کار [۷۹] پرداختند، همانا اسمعیل نام پسر میرزا حسن کلانتر مشهد مقدس از این مواضعه و شورش استحضاری حاصل کرده، به مصطفی قلی خان سرتیپ قراگوزلو و ابراهیم خلیل خان خوئی که به جهت انجام تدارک در شهر بود خبر رسانید که در اندیشه کار خود بیدار باشند.

چون ارباب شورش و فتنه گمان بردند که از تذویر آنان بعضی از چاکران سلطان اطلاع یافته اند، در این امر درنگ را صلاح ندیدند و تعجیل و پیشدستی را از لوازم حزم و عزم شمردند، در شب بیست و پنجم رمضان المبارک هجوم عام و ازدحامی تمام به خانه حاجی میرزا عبدالله متولی باشی ریخته او را سر و پای برهنه بیرون کشیدند و اموال و ائانه بیوتات او را غارت و یغما کردند و او را نزد بیگلاریگی مذکور بردند و در مسجد گوهرشاد دست به قتل وی گشادند.

و چون او مردی ذاکر و مقدس بود و غالب اوقات به تصفیه قلب و تخلیه سرمشغل و خوابی دیده بود که بر شهادت دلالت داشت دانست که هذا تأویل رؤیای من قیل^۱ و به حضرت سلطان اولیا و برهان اصفیا علی بن موسی الرضا متوسل و متوکل شد و به قضا رضا داد. نخست رجب لات مروی که شریری قتال و جسوری سفاک بود طپانچه بر وی خالی کرد، او را از پای درافکند، حضار اشرار و چاکران سالار او را پاره پاره کردند، و ابراهیم سلطان داروغه شهر را که در خانه جناب میرزا هاشم برادر جناب سیادت مآب آقای امام جمعه و جماعت به میهمانی خوانده بودند، هم مجلس حضور او بر روی فرش پاره پاره کردند و جسد او را منشق کرده بر دروازه شهر آویختند و میرزا کاظم سمنانی را نیز بکشتند و به اسر افواج و قتل

۱. سورة یوسف، آیه ۱۰۰: این تعبیر خوابی است که قبلاً دیده بودم.

چاکران دیوانی پرداختند و عصیان و طغیان خود را علانیه و آشکارا ساختند و قریب هفتصد (۷۰۰) تن از سربازان و افواج را سر بریدند.

مصطفی قلی خان و ابراهیم خلیل خان با معدودی از توپچی و سرباز در ارک متحصن شدند، و اهالی شهر مسرعی به اخبار و احضار سالاربار روانه سرخس نمودند، غافل که خون ناحق بی گناهان از جوش نشیند و هر کس بر طبق عمل پاداش و کیفر بیند، ظهور این گونه اعمال و بروز این نوع افعال باعث فوران نایره غضب و مایه دوران دایره سخط حضرت سایه خدا و راهبر راه هدی که به انوار عقل مهتدی و به آثار عدل مقتدی بود گردیده از خذلان بنده ای مطواع با پادشاهی چو خود قادر و مطاع سخت متعجب و نیک متحیر گردید.

اگر چه سنت سدید و عادت حمید این پادشاه محمد خصال صاحب خلق عظیم چنان بود که به واسطه حسن خلق چندان به سیاست اصحاب جرایم که از دعایم ریاست است اقدام و قیام نمی جست، ولی در این مقام بعد از ثبوت خیانات ثابته و بروز جنایات سابقه از قلع و قمع و هدم و حسم بنیان سالار تبهکار تغافل و تجاهل جایز ندانست، چه دانست که وقوع و شیوع این امر مخالفت توأم در اطراف و اکناف و ارجاء اقطار عالم مادر بسی فتنه هاست.

لاجرم در مراصد قهر مقامات لطف را ظلم دید که شنیده بود که گفته اند:

نظم

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضرکو وضع السیف فی موضع الندی
لهذا نواب امیرزاده حمزه میرزا را به مدد و عدد قوت افزود و حکم به تخریب قواعد بنیان اهل طغیان فرمود.

ذکر یورش اهالی

شهر مشهد مقدس بر سر ارک مبارکه و
مقتول شدن حسن خان کُرد چنارانی در ورود
نواب امیرزاده آزاده والا والی خراسان حمزه میرزا از
کال یاقوتی به خارج شهر و واقعات آن ایام

چون بیگلربیگی و همراهان وی چنین فتنه ای عظیم بر انگیختند و به ناوجب

خونهای ناحلال ریختند و به فکر تصرف ارک و غلبه بر محارسین آن افتادند، روزی چند از جانبین شعلهٔ مخاصمه و مقاتله بر فلک اثیر پیوست، شب و روز از دود تفنگ و توپ به یک رنگ می نمود و محارسین ارک در کمال ثبات به خودداری و مدافعه اشتغال داشتند. نواب امیرزادهٔ والی چون از این قضیه اطلاع یافت با وجود بیماری از قریب‌تر به کال یاقوتی رجوع و قریب به غروب نزول فرمود، و ای عجب هم در ساعت ورود از شهر سوار بسیار بدر آمده به عزم محاربه تقدم گزیدند. نواب امیرزاده دلیر را حمیت بسالت دامنگیر شده با دو عراده توپ و معدودی سرباز بر سر شهریان تاخت و ایشان را متفرق ساخت، همان شب در خارج شهر اوتراق فرمود.

علی الصباح لوای نصرت التوا را در جنب دروازهٔ ارک بر پای فرمود و تا این هنگام جماعتی از سواران خراسانی و پیادگان ترشیزی و تربتی در رکاب والا بودند کوبه و جمعیت اردو را از اطراف شهر بگذرانید که از رعب اجتماع و ازدحام اردو شهریان با اشرار اتفاق نورزند و مخالف شوند، ولی به محض عبور از دوازهٔ نوقان، حاجی میرزا هاشم مفتی که سر حلقه طاغیان شهر بود به قصد نزاع و به اسم دفاع با جمعیت شهری بیرون آمده مردم را به مدالعه و منازعه تحریص همی کرد.

نواب امیرزاده آزاده از کار آن عالم جاهل متحیر مانده دانست که کار از اصلاح در گذشته، توپچیان را فرمود که توپی چند بر آن غوغائیان فرو بستند، از یکدیگر پاشیدند و به دروازه درون شدند. و از اتفاقات حسنه گلوله توپی به بارهٔ قلعه بر خورده خشتی بر سر حاجی میرزا هاشم افتاده سرش شکافته شد، و خون از او روان آمد.

جناب حاجی مجاهد مدافع را با سر شکسته و دل خسته به شهر برده بر بستر راحت بخشبانی‌دند، اما بعد از سه روز توقف چون از ندامت اهالی شهر اثری به ظهور نیامد، بلکه در شرارت و جسارت افزودند و به محارست مسابقت جستند، نواب اشرف والا سپاهیان را از دروازهٔ ارک حکم به یورش شهر داد. غوغای قیامت [۸۰] ظهور کرد و از دو سوی رزمی عظیم در پیوست تا حوالی صحن مبارک یورش بردند و جمعی به قتل رسیدند، هنگام غروب بازگشتند، و همه روزه از طرفین جنگ قایم بود. نواب والا بنا بر مصلحت وقت سواره و پیاده خراسانی را از اردو رخصت

داد و گرداگرد اردو را سنگر بستن فرمود و به جمع آوری آزوقه اهتمام کرد.

مقارن این حال سالار از سرخس ایلغار کرده با جمعیت بسیار از تراکمه و اکراد وارد شهر گردید، از بلوکات و قرای تا ده (۱۰) فرسنگ کل جمعیت آن محال با آزوقه و عیال به حمایت شهری آمدند و شب و روز از دو سوی ارک و شهر هنگامه اقتتال گرم بود و کار سالار قوت تمام گرفت، و اردوی نواب والا به محاصرت افتاد و قحط و غلای شگرف ظاهر شد. نرخ نان یک من به دو تومان کشید و به دست نمی آمد. آن جماعت را از فرط مجاعت و قحط قوت قوت مدافعه نماند.

و در این ایام مصطفی قلی خان قراگوزلو با فوج همدانی به تحصیل آزوقه از اردو بیرون رفتند، سواران شهر دنبال او برگرفتند و جنگی سخت روی داد و گلوله بران مصطفی خان در رسید. سرکار نواب والا به نفسه او را استقبال و دلجوئی کرد، و به انواع ملاطفتات خوشدل فرمود.

مدت سه ماه تمام روز و شب از دو طرف نزاع قوی بود و به سنگر و نقب و مورچال و یورش می گذشت، در میان سیبه و نقوب دست و گریبان می شدند و به خنجر خنجر یکدیگر می بریدند، کار سپاهیان به لحوم اسب و اشتر می گذشت و در سرکار والا از نقد و جنس چیزی باقی نماند که به افواج نداد، از غبار جنگ لباس خاصه امیرزاده کحلی رنگ بود. اهالی شهر با چنین خذلانی که از ایشان صدور یافت ساکن نشده دروازه های شهر می گشادند و به مضاربت و محاربت می آمدند، و امیرزاده را از دخول ارک ابای تمام بود و به خارج دروازه ارک که به میانه جنوب و مغرب واقع است تحصن اردو را به بعضی ملاحظات اعدای بیرون و درون انبب و اولی می شمرد.

و چون سالار و متفقان او در خارج و داخل بودند مصلحت نمی دانست که خود به ارک در آید، مبادا که از اطراف اجتماع و احتشاد کنند و او در ارک محصور شود. و ارک در این مدت در تصرف چاکران سلطانی بود و چندانکه اهالی شهر به تسخیر آن سعی کردند مسخر نگردید، و همه روزه بگشادن آن اتفاق می کردند و مغلوب باز می گشتند.

روزی که غالب سپاه به طلب آزوقه رفته بودند، میرزا محمدخان و حسن خان گرد و محمدخان بغایری و سایر رؤسای ارباب نفاق و شقاق چنان مصلحت

دانستند که حاجی بیگلربیگی با جماعتی از شهری و مروی از طرف خارج شهر بر سر اردوی والا رفته هنگامه جنگ گرم نماید، و حسن خان کُرد چنارانی و جماعتی از درون شهر به تسخیر ارک یورش برند و نردبانها گذاشته به بالا برآیند و در قلعه رفته محارمین را قتل و اسیر نمایند.

لذا بیگلربیگی از خارج با ازدحامی تمام روی به سوی اردوی امیرزاده والا مقام نهاده از طرفین نبرد درگرفت، حسن خان چنارانی که دلیری متهور بود از جانب شهر بر ارک یورش برده نردبان نهاده به فراز بر آمد، فراوان را کشته یک برج را متصرف شده یک عراده توپ بزرگ که سرکوب اغلب خانه های شهر بود به دست آورده، مستحفظین ارک را آه از نهاد برآمده دل بر مرگ و اسیر نهادند. محمد مرادخان سر کرده ایلات چون این صورت بدید خونس به جوش آمده با پای برهنه و شمشیر کشیده از دروازه ای که به طرف شهر بود به دفع حمله دشمنان حيله شعار بیرون رفته، سایر سرکردگان چون چنان دیدند حمیت و حمایت کرده به تعاقب وی مستعد محاربه شدند.

چون افواج از این حال آگاه گشتند ایشان نیز به یک بار نعره کشیده با شمشیر و قمه و تفنگ و سرنیزه بر خراسانیان حمله ور شدند، سپاهیان صایل چون آن حمله های هایل دیدند پشت دادند و ملازمان سلطانی در ایشان افتادند، بسی کشتند و جمعی خستند برخی گرفتند، و بسیاری اسرای خود را رهانیده با اسیر کثیر از آن قوم بدسگال و چندین تفنگ و شمشال باز آمدند، برجی که حسن خان با یک عراده توپ بدست آورده و توپ را افکندن به زیر برج می خواست از او باز پس گرفتند، و توپی از برجی دیگر به حسن خان خیره سر بستند که از میان تا سر او در هوا هباء منشور آگشت و نیمه اسفل او بر خاک هلاک افتاد و خلائق از سزا ورستند و بر قاتل او تحسین کردند.

و فی الحقیقه حسن خان کُرد چنارانی سواری مشهور و شجاعی مغرور، و چون بر رمحش سنانی دو سر بود در معارک بدان نشان معروف آمد و آخر الامر به آتش گلوله توپ چشمه حیاتش بی آب گردید و مانند چنار قامتش به آتش از پا در آمد.

لمؤلفه

چناری و ناگاه آتش گرفت

چنارانی کُرد به ودای شگفت

مقارن این حال عساکری که به طلب آذوقه رفته بودند در رسیدند و با شهریان مقاتله در پیوستند، در آن روز قریب به دو هزار (۲۰۰۰) کس از طاغیان شهر به قتل در آمدند و وهنی فاحش به سالار روی داد.

مع القصة این مدافعات به تطویل انجامید و روز به روز قوت سالار فزودن گرفت و تمامت اهالی خراسان به وفاق وی اتفاق کردند و کار آذوقه و قوت بر اهالی اردوی نواب مستطاب امیرزاده دلیر صعب و سخت گشت و مدت دو ماه نان در اردوی والا دیده نمی شد، لشکریان به اصول نباتات و لحوم اسب و اشتر سد رمق می کردند و از فقدان قوت قوت نداشتند؛ و مع هذا این سپهسالار دلیر اصلاً در ثبات قدم و ترغیب بر مدافعه مسامحه نمی کرد، هر چه داشت به ملازمان می داد و از ایشان بر سبیل استقراض زر می گرفت و هم بدیشان انعام می کرد، و در کمال وقار و ثبات می زیست.

الحاصل نواب امیرزاده اعظم دلیر بروج و باره [۸۱] ارک را تعمیر کرده در اطراف توپهای تنین تن گذاشته بر دروب و بروج سرباز و افواج گماشته به حفظ ارک می پرداخت، و همه روزه از طرفین منازعه و محاربه روی می نمود و میانه اهالی شهر و ارک پیوسته مخالفت و مخاصمت قایم بود.

و چون شهر مشهد مقدس شهری است بزرگ و مشتمل بر بروج متکثره در کمال حصانت و متانت و محتوی بر جمعیتی کثیر و جماعتی دلیر و همچنین ارک آن حصنی حصین با بروج متین و هیچ یک از این دو سرور و این دو لشکر با وجود معارک کثیره بر یکدیگر مظفر نمی شدند و کار به اتمام نمی رفت، و در این امر روزگاری به سر شد و حاصلی نداد.

و چون اشارتی به وضع شهر و ارک رفت بهتر آنکه مجملی از تحقیق و توضیح آن نگاشته شود تا بی خبران کاری چنین صعب را سهل نشمارند و تعویق امر تسخیر را بر اهمال و امهال مبتنی ندارند.

در ذکر شهر مشهد مقدس و بنای آن و وضع و بروج و دروب و طول و عرض و صورت حصار و تبیین ارک علی سبیل الایجاز

مشهد مقدس شهری است دلگشا و مدینه‌ای روح افزا، سابق بر این قریه‌ای از توابع طوس و نامش «سناباد» بود. و حضرت امام والا مقام علی ابن موسی الرضا علیه التّحیّه و السّلام در شان سناباد فرموده که: روضه من ریاض الجنّة. و چون آن قریه مضجع و مدفن امام شد به تدریج آبادی یافت و شهر طوس ویران گردید و تا به جایی رسید که گرداگرد بارویش دو فرسنگ شد، و مدتها به واسطه لشکرکشی اوزبکیه خرابی تمام یافت، چنانکه در مجلد هشتم مفصلاً نگارش یافته. پس از استقلال شاه عباس صفوی صورت آبادانی یافت.

علی‌الجمله شهری است از اقلیم چهارم و جوانبش گشاده، آبش خوشگوار است و هوایش سازگار، و دویست سیصد (۲۰۰-۳۰۰) قریه آباد بر اطراف آن واقع است، و فور نعمت‌گوناگون در آن مدینه به حدّ کمال رسیده، دوره شهرش اکنون ده هزار و هشتصد و هشتاد (۱۰۸۸۰) ذرع و مشتمل است بر شش دروازه:

دروازه عیدگاه: میانه جنوب و مغرب.

دروازه ارک: میانه جنوب و مغرب.

دروازه سراب: روی به مغرب.

دروازه نوقان: میانه شمال و مشرق.

دروازه پایین خیابان: میانه جنوب و مشرق.

دروازه بالا خیابان: میانه مغرب و شمال واقع است.

و سبب تسمیه این دو دروازه اینکه از دروازه پائین خیابان خیابانی ساخته‌اند که طولش دو هزار و نهصد (۲۹۰۰) ذرع و عرضش بیست و هشت (۲۸) ذرع و از دروازه پائین تا مرقد مطهر امام واجب الاحترام نهصد (۹۰۰) ذرع است و روضه مطهره در وسط معموره شهر اتفاق افتاد، و در سمت جنوب صحن جدید و مدرسه پائین پا واقع است و در سمت دیگر که میانه جنوب و مغرب است مسجد گوهرشاد، و در سمت دیگر فی‌مابین شمال و مشرق مدرسه میرزا جعفر است،

نزدیک دروازه نوقان گوئی است پر آب طولاً و عرضاً شصت (۶۰) ذرع، آبش به حسب اقتضای هر سال کم و بیش می‌گردد، ولی هرگز خشک نگردیده، عرض شهر دو هزار و سیصد (۲۳۰۰) ذرع و مساحت شهر چهار هزار و هشتصد و پنجاه و یک (۴۸۵۱) جریب. و این شهر صد و سی و دو (۱۳۲) برج دارد.

و ارک آن در یک طرف اتفاق افتاده، دیوار ارک میانه مغرب و شمال چهار صد (۴۰۰) ذرع و از طرفی که میانه مغرب و جنوب است و دو بیست و ده (۲۱۰) ذرع است، و این دو بدنه را روی به بیرون شهر است. و تمام اطراف ارک یک هزار و دو بیست و چهل و شش (۱۲۴۶) ذرع است و بیست و سه (۲۳) برج دارد. وضع شهر را به شیری خفته تشبیه کرده‌اند و بعضی به پوست گوسفندی بر زمین گسترده اشبه دانسته‌اند و تاکنون بدین تحقیق هیچ کس آن شهر را تشریح نکرده.

الحاصل نواب امیرزاده آزاده حمزه میرزای قاجار در ارک مذکور می‌بود و غالب سواران خراسانی از رکابش برفتند و خود با چاکران رکابی در ارک مانده قصد تسخیر شهر می‌کرد. و شهریان به موافقت سالار و خوانین خراسان در تسخیر ارک اهتمام تمام داشتند و مادر روزگار اندیشه بازیچه‌های تازه و زادن فتنه‌های بی‌اندازه همی‌بود، چنان که عمماً قریب صورت ترقیم و اظهار خواهد یافت.

[وقایع متنوعه دیگر]

و از وقایعی که در این ایام در دارالخلافه و خارج روی نمود، مأموریت میرزا جواد غلام پیشخدمت همشیره‌زاده وزیر دول خارجه میرزا ابوالحسن خان شیرازی حامل صورت صلحنامه ایران و روم است که به اسلامبول روانه شد.

هم وفات عبدالله خان اصفهانی امین الدوله خاقان صاحبقران مغفور در نجف اشرف است که در شعبان این سال درگذشت و مدت عمرش هفتاد (۷۰) سال بوده است.

هم نواب شاهزاده شیخعلی میرزا در تبریز وفات یافت. و در این ایام جناب کولونل جستن شیل صاحب وزیر مختار مقیم طهران به عزم سفر یکساله و عروسی به جانب دولت بهیه انگلیس رفته، فرنت صاحب بر جای او

متمکن گردید.

و از حوادث این ایام قتل و شهادت جناب حاجی ملانقی برقانی است که عالمی هشتاد (۸۰) ساله بود، و چون در انکار طایفه بابیه اصرار می فرمود به تحریک برادرزاده اش که «قرة العین» لقب داشت و در سلسله بابیه داخل شده و زنی در کمال جمال بود، در محراب مسجد شهر قزوین بکشتند.

در چهارم ذی حجة الحرام به جهت تطهیر و ختان نواب شاهزاده عباس میرزا جشنی و سوری بر پای گشت و هفته ای به عیش و عشرت گذشت و به جمعی که در این خدمت دخالت داشتند، خلعتها داده شد از جمله بدین چاکر نگارنده این دفتر که به امر پادشاه سکندر جاه به تربیت او مأمور بود خلعتی ثمین و عصائی که سر آن به یاقوت و زمرد ترصیع داشت مرحمت رفت و حکومت ولایت فیروزکوه نیز به این غلام مفوض گردید. و علیقلی پسر اکبر خود را به نیابت روانه کردم.

و هم در این ایام محمد اکبر خان پسر امیر دوست محمد خان افغان کابلی درگذشت و منهیان دولت به کارگزاران دربارانهی کردند.

و [۸۲] جناب فضایل مآب سید سند فاضل غیور آقامیر محمد مهدی بن آقاسید مرتضی بن آقا میر محمد مهدی بن آقا میرزا محمد حسین الحسنی الحسینی اصام جمعه و جماعت دارالخلافة طهران در دوازدهم ربیع الثانی سال یکهزار و دو بیست و شصت و سه (۱۲۶۳ هـ / اواخر مارس ۱۸۴۷ م) وفات یافت، مدت عمر شریفش هفتاد و هفت (۷۷) سال بود و مدت بیست و شش (۲۶) سال و ده (۱۰) ماه در کمال استقلال در مسجد شاه طهران به امر بانی آن خاقان صاحبقران به امامت جمعه و جماعت پرداخت و بعد از وی این شغل خاص به جناب سیادت و نجابت مآب فاضل خلیق آقا میرزا ابوالقاسم برادرزاده و داماد آن مغفور اختصاص یافت.

و هم از فضلالی عهد عالی جناب فضایل مآب میرزا محمد تقی نوری مجتهد الزمانی در شصت و سه (۶۳) سالگی رحلت نمود.

و جناب حاجی میرزا مسیح طهرانی که در عتبات ساکن بود بعد از هفتاد (۷۰) سالگی رحلت یافت.

و حاجی ملا جعفر استرآبادی از فضلا و علمای عهد در دهم شهر صفر سفر آخرت اختیار کرد.

و شاهزادگان معظم نواب مستطاب عبدالله میرزای متخلص به «دار» که به حسن خلق و کمالات موصوف بود، در بیست و سیم جمادی الاولی در طهران وفات یافت و به جنت شتافت.

و بر حسب امر حضرت شاهنشاهی میرزا محمدعلی خان بردارزاده و نایب میرزا ابوالحسن خان شیرازی وزیر امور دول خارجه به سفارت ولایت پاریس و دولت قوی شوکت فرانسه مأمور و روانه شد.

و چون در این ایام که سالار بار داعیه خودسری داشت بعضی از شاهزادگان و امرای قاجار با یکدیگر معاندت داشتند به یکدیگر تهمت می نهادند و بعضی را به دوستی او نسبت می دادند. مقرب الخاقان محمدناصرخان بن ابراهیم خان سردار دولو را متهم کردند که با سالار معاهده دارد، جناب فضایل مآب حاجی تحقیق ناکرده به خدمت حضرت شاهنشاه معروض داشته، حسب الامر خدمتش را به کرمان روانه نموده، به فضلعلی خان بیگلربیگی کرمان سپردند. و همچنین محمدقلی خان برادر اکبر سالار که در خدمت پادشاه در نهایت اعتبار بود روانه مراغه داشته، در آنجا در نزد عم اکرم فتحعلی خان متوقف داشتند^۱.

در موافقت نواب امیرزاده بهمن میرزا برادر حضرت شهریار عصر و سالار و آصف الدوله نیز سخنان در میان آمد و پادشاه حقایق آگاه نیک سیر با برادر با جان برابر دل بد کرد، و چون سابقاً نیز بعضی قراین خارجه مشاهده رفته بود در اندیشه اصلاح و چاره این افساد بر آمد و به فکر عواقب امر و استقلال نواب و مستطاب اشرف امجد والا شاهزاده معظم و ولیعهد مکرم ناصرالحق و الحقیقه والدین ناصرالدین میرزا در افتاد، و محقق گشت که نواب امیرزاده بهمن میرزای حکمران آذربایجان را داعیه نیابت سلطان و ولایت عهد پادشاه در سر افتاده، با چاکران خود در تهیه اسباب خودسری است. و این امر را بر بعضی مشتبه نموده.

۱. محمدقلی خان فرزند آصف الدوله پس از چندی توقف در مراغه به عتبات عالیات گریخته و به نزد پدر خود آصف الدوله رفت. سپهر در این باب گوید: در این وقت که مادر شاهنشاه از مکه معظمه مراجعت کرده به تبریز رسید، محمدقلی خان به دست آویز استقبال عمه و دیدار او از مراغه به تبریز آمد و از آنجا هنگام مراجعت به طرف عتبات عالیات گریخته به نزد پدر خود اقامت جست (ناسخ التواریخ ۲/۸۷۲).

لهذا به مشاورت جناب فضایل مآب حاجی میرزا آقاسی مصلحت در آن دید که نواب مستطاب شاهزاده اعظم و ولیعهد افخم را به فرمانفرمائی ممالک آذربایجان و نظم سرحدات و ثغور آن سامان مقرر و روانه نمایند. منتهیان نواب بهمن میرزا از طهران بدو انهی داشتند و او در خوف و رجا به سر همی برد.